

بیت

گر بدند اشش گزری دل خون گزنی در دوندانت بگیر و چون گزنی

خوک را بدین سخن چهر ارت خشم شتر شد و گفت من ترا عالی ازین درخت بریز آرم و آنچه سزا
باشد در کنارت کنم پس بدخت بر آمد تا بوزینه را بریزد و کند منور بر شاخ اول قرار تا که
شاخ شکست و سرنگون در افتاده روی بقعر دوزخ نهاد و این مثل برای آن آوردم که
تو نیز میبویدی و بگران غصب میکنی و ارزاق ایشان را طعم خود میسازی چون این جماعت از
کسکی بگریزند و شمنی تو در دل فرزندان ایشان تیرا کرده و پیوسته بغیبت مشغول
گشتی یک نفس از بد گوپی غافل باشی و اگر پیشتر ازین اثر ظلم تو در جهان ساری بود
الکون خبر زهد تو بر زبانها جاری شده و در هر دو حال جانورا از از جور تو خلاصی ممکن
نیست خواهی در معرض تهو و فساد و خواهی در لباس صلاح و سداد و خود این چه
درویشی باشد که تو سپمان بن پروری مشغول و از لذت حسی جسمانی با کتاب لذت
عقلی روحانی پردازی

بیت

ایسر لذت تن مانده و گزند ترا چه عیاشی است که در ملک جان نیست

چون شیرین فصل بشنود از خوردن میوه نیز اعراض نمود و بآب و گیاهان
 کرده و وظایف طاعت و عبادت افزود و گاه و بیگاه مضمون این آیات حقایق
 سمات با خود تکرار میکرد

نظم
 ای دل ازین جهان دلارز در گذر
 وز ثنائی بسبب دوار در گذر
 کار جهان نه لایق اهل بصیرت
 مردانه وار از سر این کار در گذر
 چون میتوان بکشتن روحانیک
 سعی نما و زین ره پر خا در گذر
 در بحر غم ز حرص جو خواص شوخ چشم
 غوطه مخور ز گوهر شهوار در گذر

انیت داستان بد کردار متهور که بهایا ز مسخر عذاب خود دارد و از روخت
 عواقب آن نپسندیدند تا آخر الامر بدانند آن بلا که از و بخت رسیدی بپلا کرد
 انگاه وجه صواب و طریق رشاد بشناسد مانند شیر که تا هر دو جگر گوشه خود را بر آتش
 حسرت کباب ندیدد از خوشخواری بد کرداری برداشت و چون این تجربه او
 حاصل آمد از عالم خدا اعراض نمود و دیگر باره بارایش بی اصل اوالتفات
 جایز نشود و هیچ وجه عشوّه این بیوفای جاد و دوشمن نخندید

بیت

نوشته اند در ایوان حبت الما^ی که هر که عشوه دنیا خستد و ای^ی

و خردمندان سراوار ترند بدانکه این اشارت را در فهم آرند و این تجارب را

دخیره حال و مال خود دارند و بسای کارهای دنیوی و اخسروی بر همین یک

قصیه بنهند که هر چه خود فرزند ان و متعلقان خود را پسندند در باره دیگران روا

ندارند تا فواح امور و خواستهای ایشان بنام نیکو و ذکر عمل متحلی باشد و در دنیا و

عقبی از تبعه بد کرداری و ادویه استمکاری مسلم مانند

نظم

دنیاییزد آنکه پریشان کنی دلی	ز نهار بد مکن که نگر و است عاقلی
دنیای مثال بحر عمیق است پرنهنگ	آسوده عارفان که گرفتند ساعلی

باب یازدهم در مصرت افزون طلبیدن و از کار خود بار ماندن

رای عالم کبر بعد از استماع این داستان و پذیر فرمود که ای پرنسکو تقریر صائب تیر
برہانی روشن و دلیلی واضح باز نمودی مثل پدر کرداری کہ فی اندیشہ عاقبت در آزار و ایذا
مبالغہ نماید و چون اورا بمثل آن بتلاسا از مذبح پناہ تو بہ و انابت و رأید اکنون التماس
مینمایم کہ داستانی مشتمل بر مضمون وصیت یازدهم او افرمایی و حقیقت آنکس کہ مایل کاری
کرد کہ موافق طور و مناسب حال او باشد بار منسایمی حکم کامل عبارتی کہ از صفات لطافت
مشابہ آب حیات بود و از شیرینی و ظرافت ہمیشہ شربت نبات

نظم

سخنهای سپاکی از کبر به بشیرینی خسلوای شکر به
کسی را کان سخن در کوشش رفتی کرا غلاطون بدی از ہوش رفتی
فرمود کہ ای شاہ عالم پناہ

بیت

کام تو در دامن اسید باد ملک تو چون سر تو جاوید باد
بزرگان قدیم فرمودہ اند لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ وَلِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ وَرِجَالٌ
برآ ہر کار مردانہ در ہر مقام کفایت

خانیغیب لباس عسلی خاص بر بالای والای هر کس دوخته اند و از خرامه مویب الهی
 خلعت مهمی مخصوص فراخور قامت هر شخص ترتیب داده از هر فردی کاری آید و مردی
 علی را شاید

نظم

کس را بسر طاوسی نراندند / لمخ را و غنستایی ندادند
 ز سر که آرزوی می شاید / نسیم کل ز خار خشک نماید
 سابق الطاف یزدانی از خندان / کل حزب بمالدیم فرحون هر کس را
 فراخور حال او ساغری داده و هیچ کس را از شرب عنایت و سر چشمه رعایت محروم
 نماندند

بیت

کس نیست که نسبت بهره مندار توولی / اندر خور خود بجز عیب یا جامی
 پس هر شخص باید که بدان صنعت که صانع ازلی حواله او کرده است / اشتغال نماید و چنان
 سازد که آن هم را بر سپیل تدریج بر تبه کمال رساند

بیت

پالان کریمی بجایست خود بهتر نگاه دوزس
 و هر که پیش خود بگذارد و بهمی که ملایم او نباشد رجوع نماید و از آنچه بطریق موردت کسب
 حاصل کرده اعراض نماید بی شک در مقام تردد و حیرت گرفتار آید لاجرم از راهی که
 پیش گرفته منزل نرسد و بازگشتن بهمان سر راه پیشین میسر نگردد و میان این و آن
 سرا سیمه حال و سرگردان بماند .

مصرع

نی راه پیش فتن فی روی بازگشتن

پس مرد باید که در طریق عمل خویش ثبات قدم و رز و بار زودست در هر شاخ هوئی
 نرزد و افزون طلبی که غالباً عاقبت آن بوخاست می انجامد بر طرف نهد و هر کاری
 که اران نفسی دیده نتیجی چیزی یا قه بزودی و آسانی از دست نهد تا بمضمون پیش
 شریف من روق من شیئ فکرمه کار کرده باشد و از پریسانی و سرگردانی
 باز رسته و سخن حضرت مولوی که معدن جواهر معنویت بدین حالت اشارت نماید
 انجا که می فرماید

انجیر فروش را چه بسته کاینجیر فروش شای برار
 و از امثال که لایق این مقدمات تواند بود حکایت آن را بد عبرتی زبانت و صوابی
 پیسه که داعیه تطهیر آن است داشت رای پرسید که چگونه بر دست آن

حکایت

گفت آورده اند که در زمین قنوج مردی بود مصلح و پر مهر کار و متعفف و دیندار و در آنجا
 عبادات مداومی بشرط فیمود و مراسم طاعات را بر وجه اخلاص بجای می آورد و صفا
 صفویش از کدورات علایق را از ایل مباحه بود و پاکیزگی فطرتش پرده ظلام عوالم را پیش
 نظر ارباب بصیرت برداشته عایشه بنجاد و اش به طایفه ضلالت غیبی و استسار خلوتش
 مستور و ارباب عالم اریبی

نظم

بر سر از نشین شرع ساخته تاج
 دل او عرش و سجده اش معراج
 شرف کارخانه ملکوت
 کارش برای عرصه جبروت
 بوده شیطان کش و فرشته شیم
 در روش بر هوا نهاده قدم
 تمامی همت بر اجای رسوم شرع مصروف داشتی و یکی نعت بر امضای لوزنم

خیر مقصود ساختن مرغ نجیب و یاد رسالت سید او آسیانی یافته پیران
از خورشید نیش بر جهان تیره شمعیت داده و ناقه

بیت

خوش انکسان که کدشد پاک چون ^{شاید} که سایه بوی این جهان نیکنند

باید بود این زیاده و ورع آنچه از خزانه ^{و در گانه حاکمان آسمان} و در این
نصیب وی شدی بر جهانان ساز نمودی و قوت یارنده ^{در این} شام خود را بقوت تو
بر دور و نیان مستحق ایستاد نمودی

بیت

برسان که اکسایر بر سپهر ^{بزم بزرگ} ایستادند

روزی مسافری براه او همان استاد و زاهد چنانچه رسم میرزاان کریم باشد که ندان
ایشان بی سرکه ابرود در نظر آید بروی تازه و ابروی کشاده پیش آمد و او هر از و شاطی
هر چه تمام در نزول او ظاهر ساخت بعد از تقدیم سلام و ترتیب طعام بسیار کلام
بگسزدند زاهد پرسید که از کجای می آیی و مقصد کدام دیار است همان جواب داد که قصه من
من قصه ایست و در روز و راز و حکایت است مرکب از دقایق تحقیق و در فانی مجاز و

عاطر مبارک را با سماع آن میلی باشد بر سیل ابحار شمه از آن باز توان نمود و راه گفت هر
کوش هوش کشاده دارد از هر قصه قصه تواند گرفت و از قطره مجاز منجی حقیقت عبور تواند نمود

بیت

زهر باز چپ ز می ستوان
زهر افسانه قضی مستوان

توفی دشت سرگذشت خود باز گوی و آنچه از منفعت و مضرت این سفر در ماقده تمامی باز نمای
همان گفت ای ز راه زمانه و عابد یگان به اندک اصل من از دیار قونک است و من آنجا بنجاری
متغول بودم موسسه تئوریست باب التشریح استقامتی و بهر محنت از مانده روزگار
بستانان یافتی

بیت

کرده ام خون میسود تا کرد
از تهور رزق بیرون می کشم
و من باد همفانی دوستی داشتم و علی الدوام میان ما طریق مصاحبت مسلوک در هم
مخالفت مرعی بودی و در همفان از راه یاری و مددکاری غله که مرا بکار رفی بدکان و سادگی
و بهسای از برابر و زمان بستندی و در ادای آن چون مهلتی و فرصتی بود بر من
آسان گذشتی روزی مرا یکی از باغهای خود همفانی برد و شکر از این باغی چنانچه قاصده

ارباب محبت باشد رعایت نمود و بعد از آنکه از مآول اطعمه برداشت بمعاوضات مشغول شدیم
رسید که منفعت کسب تو چه مقدار است و مایه سود تو بر چه مآول شد از حال خود بازموم
و کفتم مایه دکان من بیست خروار کدم است و سودی که بر آن متفرع باشد همانقدر که بخور
اهل و عیال و خاکدوان ده دوازده تواند

بیت

چو زمین پر نفع تر کاری ندارم بین دستور روزی میگذرم
و همان گفت سبحان الله نفع کار تو دوران مرتبه نبوده که بای بران توان نسایم
خیال می بستم که کسب ترا سود بسیار و حاصل بسیار است

مصرع

خود غلط بود آنچه ما پیدا شدیم
من کفتم ای خواجه کار تو چگونه است و سود و مایه آن چیست بخواهد که کار مرا مایه
اندک و سود فراوان است بجزئی تخمسی که زراعت میکنم محصول کلی بدست می آید و ما
درین صرف سود و چند قاعته نداریم من متحیر شدم و کفتم این چگونه تواند بود و مقام
گفت عجب مدار که سود زیاد است ازین میرهست یکدانه تخمخاش که خور و ترین جو باقیست چو

ایشان گفتند اگر ما را درین صید شریک بسیاری و هر یک را مرغی میدی با تو در میایم
و بختک و عربه نمی پردازیم صیاد گفت ای عزیزان من فقیری عیالمندم و قوت چندین
کس و ابسه این مرغان است و بعد از آنکه شاد و مرغ برید من چگونه بخانه روم و چنان بکش
ده تن را تسلی دهم گفتند تو هر روز این کار میکنی و مادت می است تا این شکار باقیه ایم هیچ وجه
ممكن نیست که از سب این مرغان بگذریم یا فریاد خواهیم کرد تا مرغان بپرند یا شرط خواهی
کرد که هر یکی را از ما مرغی دهی تا بنظر مدرس بریم و طلبه مدرس را مهمانی کنیم صیاد هر چند
اضطراب کرد که مدرس شادام من بناقده دست طلبه رسن من بناقده دام در زمین
وقف نهاده ام و نه دانه از غله مدرس پاشیده ام و شرع بر من لازم نیست که شکار خود را
با شما بطریق ثلث و ثلثان بخش کنم هیچ جایز نیست که آخر ایشان را از وعده مرغ داد و رسن در کشید
مرغان با دام آورد و یکبارہ آغاز ناله وزاری کرد که بر من رحم کنید و دست طمع از برون
این مرغان کوتاه دارید گفتند ازین مقال در گذر و بشرطی که کرده و فاکن صیاد چاره ندید و
هر یک را مرغی داد و گفت باری چون رحمت شما کشیدم و تخمه و سبزی نیز گذرانیدم آن لفظ که بر آن
بحث میکردیم آموزشید شاید که روزی مرا فایده دهد ایشان گفتند ما در لفظ مختب بحث
میکردیم و در میراث غنی ما مرغی داشتیم صیاد پرسید که غنی چه معنی دارد گفتند تحقیق معنی آن

آنست که غنشی نه مذکر است و نه مؤنث صیاد آن لفظ را یاد گرفته با لال بسیار بجا
 آمد و صورت حال با حمال در میان آورد و آن شب بانگ قوتی قناعت کرده گذرانید
 روزی دیگر که مرغ زرین جنبل خورشید از آشیان افق پرواز آمد و ماهیان سیم
 اندود کواکب از بیت رسته های شعاع بر محیط سپهر روی بگریز آوردند

بیت

چرخ صیادوش برشته زرد ماهی مهر را بدام آورد
 پیر صیاد دام برداشته روی لب دریا نهاد و بتو کلی تمام دام بدریا فرو گذاشت
 قصار اما هشی بدام افتاد زیا صورت شیرین میت که آب زره گر چون او جوشن پوشی
 نپرورده بود و دیده مردم انبی مانند او هستی در عرصه بکار ندیده

نظم

یغیه پاک هر چه سیم سینه چشم روشن چو چشمه خورشید
 پشت او چون لباس بولمولون رنگها داشت از قیاس افزون

صیاد در شکل و هیات او متحیر شده بانمودند شید که من در همه عمر ماهی بدین ماهیت
 ندیده ام و رسیدی بدین لطافت مشاهده نکرده صواب آنست که او در زنده به هم بر کش

بیت

دانشد فقیهان که ره دور و دراز است از کوچ مقصود بسیار بار تا
فصولی مکن و از کار خود دست بازدار که هر که عیبه خود بگذارد و مهمی که موافق او نباشد پیش
گیرد بدو آن رسد که بدان کلنگ رسید من رسیدم که چگونه بوده است آن

تجکات

گفت آورده اند که کاری بر کاره رودی بخار خود مشغول بودی هر روز کلنگی میدید که بر کنار
رود نشسته حیواناتی که در میان کل باشند میگرفت و بدان قناعت نموده با ایشان خود
باز میگرفت روزی ناگاه با شته تیز رسیدا شد و تپویی فربه رسید کرده پاره خورد و باقی گذاشت
و رفت کلنگ با خود اندیشه کرد که این جانور با چنان چینه حیر جانوران بزرگ میکند
و من با چنین سبکی عظیم محقری قناعت نیامیم و هر آنکه این صورت از دمانت است
چرا باید که من از بهت عالی بره نداشتم با شتم صلاح آنست که بعد ازین مختصرات سر فرود
نیاورم و کند قصد جز در کسکه سپهر برین نیکنم
نظم

دود که تشنه است با بر کبود سریم ابر سیار د فرود

زندہ ولانی کے پالا پرند از اہمیت والا پرند
پس ترک شکار کرمان کرد و مترصد رسید کبوتر و تہو باستان و کارزار دور تاشای
حال باشہ و تہو کردہ بود چون حیرت کلنک و ترک شغل خود گرفتند دید متحیر شدہ دیدہ تفرج
بکشاہ و از قضا کبوتری در ان فضا پیدا آمد و کلنک بر پریدہ قصد کبوتر کردہ کبوتر میل کنارہ
آب نمودہ آپیش وی در گذشت و کلنک از غیب او فرود آمدہ بر لب رود بنقاد
و پایش در کلنک ماند ہر چند ہمیکہ کہ بر پریدہ پایش درو حل غوطہ میسر میخورد و پر و بالش
بکل الووہ تمیشد کار زیادہ اورا گرفت و روی بخانہ ہنسا و در راہ دوستی پیش آمد
و رسید کہ این چیست کار زلفت ہذا کہرتی **تصدد** این کلنکت کہ مخواست
کہ کار با شکند خود را نیز با دوا و این مثل برای ان اوروم نامعلوم کنی کہ ہر کس را
بکار خود قیام باید نمود و حرفی کہ نہ لایق است باید گذاشت چون پیر عالمین مثل اورود
حرص من زیادت شد و آن سخن را کہ از محض ہوداری بود و در کوشش ہوش راہ ندادہ
برہان خیال باستان و ترک ناوایی گرفتہ بھتر ما یہ کہ ہو و اسباب زراعت
با ختم و مبلغی تخم کاشتہ دیدہ انتظار بر راہ حصول محصول ہاوم و در بحال معیشت
برمن و عیال بہ تنگ آمد ہبتا کہ از دکان بخاری روز بروز آنچه حرج شدی پدید

آمدی و حالاً یکسال منتظر عیالیت بود تا فایده برسد با خود کفتم سوگروی که سخن به آن وزیر
نشیدی و اکنون با خراجات یومیه در مانده و از هیچ ممر وصول نمی یابد صلح در آن
که مبلغی برسم قرض سانی و بازو کان مانوایی شوده با سر کار خود روی

بیت

آنکس که با خویش سرگشته شود به زمان نبود که با سر سرگشته شود
پس بیکی از خواجگان شهر رجوع نمودم و مبلغی وام گرفته باری دیگر و کان بچشم و
یکی از خدمتکاران را بر سر آن شغل گذاشته خود تردوی نمودم گاه بجهت نسق زراعت بصحرای
رغمی و گاه برای رونق و کان بسیار آمدی چون برین منوال دوسه ماهی گذشت آن
خدمتکار نیاتها و زبیده در دکان از مایه و سود پیزی مانده و محصولات را انواع آفات
رسیده عشر آنچه خرج شده بود بدست نیامد رجوع بدان همسایه نمودم و حال خود
تفصیل باز کفتم و کیفیت دو کار پیش گرفتن و از هر دو زبان دیدن باز نمودم پیر عابد
بخندید و گفت چه مانده است حال تو بحال آن مرد و موی که ریش در سر و کار زمان
کرد من پرسیدم که چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که شخصی دو عورت داشت یکی پیروی کردی جوان و خود و موی بود
 هر دو عورت را دوست میداشت و شبها روزی در خانه هر یک بودی و عادت کرده
 بود که چون بجا در آمدی سرور کناران زن نهادی و خواب رفتی روزی بجا نه زال در آمد
 و حکم عادت سرور کناران او نهاد و در خواب شد زال در روی و موی وی نکوست
 بانو و گفت هیچ به ازان نیست که در محاسن این شخص چند موی سیاه است بر کتفش
 او تمام سفید نماید و ازان جوان را بد و رغبت نماید و چون ازان زن غمگینی و غمگینی
 و ملاطفتی فهم کند آنش محبت وی نیز انطفا یافته دل از او بردارد و بکلی با من پروا زد پس
 آن عدو که توانست موی سیاه از ریش او بر کند

مصرع

برکنده به آن ریش که در دست زمان است

روزی دیگر آن شخص بجا نه زن جوان شد و بطریق معهود سرور کناران او نهاد و در خواب
 شد زن جوان و در محاسن او چند موی سفید دید با خود اندیشید که این موهای سفید را
 بر باید کند تا ما هم ریش او سیاه نماید و چون خود را سیاه موی بیند هر آنکه از صحبت
 پیره زن متنفر گشته بمن راغب کرد و پس او نیز آن مقدار که مقتضای وقت بود از

مویهای سفید بر کند چون برین چند وقت گذشت روزی آن شخص دست بجاسن خود
 فرود آورد و دید که موی بر جانمانده و حسن ریش تمامی با و برده و فریاد بر کشید و هیچ جا نرسید
 و حال تو نیز بر همین منوال است برخی از مایه و سو و بر کان مانده ایی صرف کردی و بعضی در کاف
 و هفتانی تلف ساختی و این زمان که در می نگری نه در صورتیست مانی تحت داری و نه در مرز خود زندانی
 خرمی اندوخته

بیت

روزی بچنان گذشت و روزی بخین اکنون که نگه کنی نه آنست و نه این

چون این حکایت شنیدم دانستم که پیر عابد آنچه میگوید واقعی است و مرا از آن عمل حضرت
 ولادت حاصلی نیست و هر چه دارم بقرض و فانی کند مصلحت در آن یدم که بحکم الفیاض
فَمَا لَاطْفَاقُ مَنْ سَنَّ الْمَسْکِینَ شب از آن شهر بگریختم و منزل بمنزل رستان و
 هر اسان میرفتم تا مسافتی دور و دور از قطع کرده شد و بعد از مدتی خبر شنیدم که عیال آن
 مردند و جهات مراقض خواهان بحباب و ام خود تصرف کردند و من از مراجعت با وطن
 ناامید گشته مراحل و منازل می پیمایم و در دول خود را بلاقات هر صاحب دل دوی می کنم
 و جرات تعب سفر را بقاء اهل اقدام بر رسم راحتی می نهم تا این ساعت که آیند و لم بصیقل

مجاورت این جناب از نیکان کسوم مصفا شده و شربت عظیم شیرینی کلام شکر بارین
حضرت میاگشت

میت

الته قد که اگر رنج کشیدیم دیدیم ترا در تو مقصود رسیدیم
این بودم از سر گذشمن که بعرض رسانیده شد زاهد فرمود که از سخنان تو رایحه صدق
شدیم و دل من بر استی کفایت تو گواهی داد و اگر روزی چند رحمت مهاجرت شوق
مسافرت تحمل کردی اما تبحرهای نیکو را بدست آورده بر اطوار و آداب امام و قوفی نام
حاصل شده و من بعد جمعیت خاطر و فراغت دل خواهی گذرانید

مصرع

شام غم آخر شد و صبح طرب خواهد دید
همان بیدار میزبان خوش بر آمد و میزبان صحبت همان را غنیمت شمرد. آغاز مباحث
کرد و زاهد مروی بود از بنی اسرائیل و زبان عبری نیکو دانستی و اگر چه با کمال لغت عالم
بود و بیشتر زبانها متکلم می شد اما چون لغت عبری موروثی داشت فصاحت او در آن
میشرفی نمود و پیوسته با خواص خود بدان زبان سخن می گفت همان فرنگی اگر چه تحقیق لغت

عبری دانان بود اما سخن گفتن زاهدان زبان اورا خوش می آمد و اغلب اوقات استاد
 می نمود که زاهدان لغت سخن گوید زاهد بخت رضای خاطر و میل طبیعت او زبان خست
 کساد می و در ادای کلام عبری داد و بلاغت بدای همان عاشق آن زبان شد از غایت
 شیرینی سخن زاهد و ملاوت کلامش خواست که لغت عبری از وی بیاموزد

نظم

بشیرین نکتها هر لفظ بر قد شدی لعل شکر بارش شکر خند
 چو همان دید شکر با بحر وار چو طوطی شکرش را شد خرد
 چند روزی بر آمد و حجاب تکلف از میان مرتفع شد
 و از مقدمات و ادوات شیخ اتحاد حاصل آمد

بیت

با هم بر او دل تواند نشست وقتی که تکلف از میان بر خیزد
 همان کس تراخ وار بر زاهد آغازش کرد و گفت

بیت

ای نطق تو کلید است آنجا بحال تقریر تو شیخ مایه ذوالجلال

این چه طریقی سخن رانی و شیوه عبارت پردازیست که دیده عقل صاحب نظران قصداً
ازین کامرندیده و کوشش هوش سخن شناسان معاللی ازین زیبارششیده

بیت

من میدانم که این جنس سخن را نام است فی نبوت میتوانم گفتش فی ساحری
توقع میدارم که این زبان را بین بسیار موزی و التماس مینمایم که تعلیم این لغت را از من دریغ
نداری چه بی سابقه معرفی در اعزاز و اکرام من رسم ملاحظت بجا آوردی و بی تقدیم وسیله
موت انواع تکلف و ضیافت رعایت کردی امروز که رابطه محبت بواسطه دوام محبت
استحکام یافته امیدوارم که شفقت فرموده طمس مرابا جابت مقرون سازنی در مقام
باهر از دست بر صفحه حال من کشتی تا سبب از و یاد مواد اخلاص کشته و طیفه ذکر مروت
و طریقه شکر نعمت مرعی افند

بیت

جز شکر تو گفتن نتوانم بحقیقت من بنده که پرورده احسان تو بام
زاهد گفت مرا درین چه مضایقه باشد که شخصی را از خفیف جهالت باوج دانش ترقی
و هم متعلی را از انفس السافلین تعصان بدرجات اعلی علیین کمال رسانم فاما بر جا

میکند که میان لغت عبری و کلمات فرنگی منافات بسیار و مباحث بسیار است
 مبادا که در تعلیم آن کلماتی تمام بخاطر رسد و ذهن بسبب کسب از ادراک و حفظ آن عاجز آید و بر آن
 تقدیر هم روزگار من ضایع شده باشد و هم اوقات تو فاسد گشته همان گفت هر که
 قدم در طلب کاری اند هر آینه از کتاب شداید را با تو باید گفت و آنکه روی بکعبه مقصودی
 آرد از غیب باو یحیی نباید آید

بیت

در میان کز رشوق کعبه خواهی ز دم سز زها که کسب خار میخان غم مخور
 و من درین بیت بنا به صا و تم که اگر هر موی بر سر من تنی کرد و ازین کار روی تمام و اگر
 هر مژه در دیده من سنانی شود نظر در همی دیگر نیکنم

مصرع

هر که میل کنج دارد در نج می باید کشید
 و هر محلی که در طلب علم شدند آخران بر اسی می انجامد و در نج متعلم هیچ وجه ضایع نمیکرد
 چنانچه آن صبا و بواسطه اندک زحمتی که از جهت علم کشیده و بجزئی خدمتی که نسبت
 علماء از وی صادر شد نعمتی کالی یافت و از فضیلتی احتیاج بقضای استعا و وسعت عیش رسید

زاهد پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که مردی درویش صیادی کردی و بسکار مرغ و ماهی قناعت نمود و معاش
خود گذرانیدی و در وقت صید ماهیان چون دام همه تن چشم شدی و بسنگام قصد مرغان
از هر موی بدن حلقه ساختی

مصرع

نه مرغ از دام او جستی نه ماهی

روزی دام نهاده بود و بهر زحمت سه مرغ را بجوالی دام آورده و خود در کین گاه متر صد آنک
حلقه آن بیچارگان بگفته و ام در آن نشسته و رانای این حال آواز عربده آمیزی شنید و از
ترس آنکه ناگاه مرغان بس آن صدارند از کین گاه بیرون آمده و طالب علم را
دید که در مسئله فقهی بحث میکرد و مقال ایشان بجدال انجامیده بود و صیاد تصریح بسیار کرد
که فریاد نکنید تا این مرغان روم نخورند و رنج من ضایع نکند

مصرع

دم در کشید تا نخورد صید و ام روم

ایشان گفتند اگر ما را درین صید شریک بسیاری و هر یک را مرغی میدی با تو در بسیاریم
و بختک و عریده نمی پرواریم صیاد گفت ای عزیزان من فقیری عیالمندم و وقت چندین
کس دابسته این مرغان است و بعد از آنکه شما دو مرغ ببرید من چگونه بخانه روم و چنان بکوش
ده تن راستی و هم گفتند تو هر روز این کار میکنی و مادرتی است تا این کار یا قه ایم هیچ وجه
مکن نیست که از سر این مرغان بگذریم یا فریاد خواهیم کرد تا مرغان بپرند یا شرط خواهی
کرد که هر یکی را از ما مرغی دهی تا بنظر مدرس برسیم و طلبه مدرس را همانی کنیم صیاد هر چند
اضطراب کرد که مدرس شما دام من بناقده و دست طلبه رسن من بناقده دام درین
وقت بناوہ ام و نه دانند از غله مدرس پاشیده ام و شرع برین لازم نیست که سکار خود را
با شما بطریق ملت و ملتان بخش کنیم هیچ جا نرسید آخر ایشان را و عده مرغ داد و رسن در کشید
مرغان را بدام آورد و یک باره آغاز زاله و زاری کرد که برین رحم کنید و دست طمع از برون
این مرغان کوتاه دارید گفتند ازین مقال در گذر و بشرطی که کرده و فاکن صیاد چاره ندید و
هر یک را مرغی داد و گفت باری چون رخت شما کشیدم و تخم و تری تیر گذرانیدم آن لفظ که بر آن
بحث میکردید من آموزید شاید که روزی مرا فایده دهد ایشان گفتند ما در لفظ بحث بحث
میکردیم و در میراث خلقی مناظرعش و استیم یا و پرسیم یا که نشو و نشینند ما در آن گفتند شخصیت معنی آن

آنست که خلقی نه مذکر است و نه مؤنث صیاد آن را نظر را یاد گرفته در این بسیار بجای
 آمد و صورت حال با عیال در میان آورد و آن شب بانگ قوتی قناعت کرده گذرانید
 روزی دیگر که مرغ زرین جناب خورشید از آشیان اقی پرواز آمد و ماهیان سیم
 اندود کواکب از بیت رشتهای شعاع بر محیط سپهر روی بگریز آوردند

بیت

چرخ صیادوش برشته زرد ماهی مهر را بدام آورد
 پر صیاد و دام برداشته روی لب دریا نهاد و تو کلی تمام دام بدریا فرو گذاشت
 قضا را ماهی بدام افتاد و زیبا صورت شیرین هیت که آب زره گر چون او جوشن پوشی
 پرورده بود و دیده مردم آبی مانند العیسی در عرصه بجار ندیده

نظم

یثیله پاک سپهر سیم سید چشم روشن چو چشمه خورشید
 پشت او چون لباس بولون رنگها داشت از قیاس افزون

صیاد و شکل و هیات او متحیر شده بان خود اندیشید که من در همه عمر ماهی بدین ماهیت
 ندیده ام و صیدی بدین لطافت مشاهده نکرده صواب آنست که او را زنده برسم بگفته

نزد سلطان برم و نام خود را بچنین خدمتی در میان ایشان بلند سازم پس آن مای را
در ظرف آب افکنده روی بدگاه پادشاه نهادند و قضا را سلطان فرموده بود تا بکشتن جان
پیش قصری که جای نشت بودی از مرد و در حام حوضی ساخته بودند و ماهیان رنگارنگ

در آن انداخته

بیت

همه سیمین بران بازی کر کوش ایشان کران رخلقه زر
وز ورقی نمودار شکل هلال بر روی آن حوض سپهر مثال روان کرده

بیت

اندر آن کشتی ز پارچه عود چون مه نمودر آستان کبود
هر روز شاه برب حوض تماشا حاضر شدی و با شما بازی ماهیان و حرکت زورق
خوش بر آمدی و در بیوقت نیز

بیت

در روز حوض را نظار میکرد تماشای مه و ستیاریه میکرد
که ناگاه سیاه در آمد و آن ماهی زیبا بیات لطیف حرکت را بنظر شاه رسانید شاه پند